




ابن بست نویسنده | وودی آلن | محمدرضا اوزار | 

| فهرست |

| مقدمه‌ی مترجم | ۷ |

| ریورساید درایو | ۱۱ |

| اولد سیبروک | ۷۳ |

| سنترال پارک وست | ۱۱۹ |

ا ریور ساید درایو |

پرده‌ها بالا می‌روند، یک روز دلگیر ابری در نیویورک. حتی ممکن است کمی مه‌آلود باشد.

صحنه‌ی پیشنهادی یک فضای دنج و آرام در کنار دیواره‌ی رودخانه‌ی هاودسون است، جایی که می‌توان به نرده‌اش تکیه داد و قایق‌ها و ساحل نیوجرسی را تماشا کرد. احتمالاً خیابان هفتادم یا هشتادم غربی.

جیم سوئین (Jim Swain)، نویسنده، چهل پنجاه ساله، عصبانی و منتظر است. ساعتش را نگاه می‌کند، قدم می‌زند، شماره‌ای را روی تلفن همراه خود می‌گیرد که بی‌پاسخ می‌ماند. معلوم است که منتظر کسی است. دست‌هایش را به هم می‌مالد، چک می‌کند باران می‌بارد یا نه، و احتمالاً وقتی که اندکی رطوبت مه‌را احساس می‌کند ژاکت خود را بالاتر می‌آورد.

در همین موقع یک مرد گنده و بی خانمان با صورتی اصلاح نشده نزدیک می شود، یک خیابان گرد که تقریباً هم سن و سال جیم است و بفهمی نفهمی نیم نگاهی به جیم دارد. نامش فرد است. بالاخره فرد کاملاً به جیم نزدیک می شود. جیم هر لحظه بیشتر توجه اش به او جلب می شود. هر چند اصلاً نترسیده، اما از اینکه در یک منطقه ی بزرگ متروک است احساس نگرانی می کند. این نکته را اضافه کنید که جیم می خواهد قرار ملاقات با کسی که منتظرش است کاملاً خصوصی و محرمانه بماند. دست آخر فرد به جیم می گوید:

فرد: روز بارونی آیه.

(جیم به نشانه ی تایید سرتکان می دهد، اما دلش نمی خواهد مکالمه ادامه پیدا کند)

ریز بارون

(جیم با لبخند کم رنگی تایید می کند)

شاید باید بگم ریز بارون - مه و بارون.

جیم: امم

فرد: (مکث) ببین جریان آب چقدر سریع، کلاهتو پرت می کنی توی آب، بیست دقیقه بعدش توی دریای آزاده.

جیم: (با اکراه اما محترمانه) اوهوم ...

فرد: (مکث) رودخانه ی هادسون ۳۱۵ مایله یعنی از آدیرونداکس شروع می شه و آخرش می ریزه به

اقیانوس اطلس (آتلاتیک).

جیم: جالبه.

فرد: نه نیست. تا به حال به این فکر کردی اگه جریان آب برعکس بود چی می شد؟

جیم: راستش فکر نکردم.

فرد: هرج و مرج - جهان همگامی خودشو از دست می داد. تو کلاهتو می ندازی توی رود و به جای این که بره توی دریا می ره پوگکپسی.

جیم: بله ... خب ...

فرد: تا حالا پوگکپسی بودی؟

جیم: چی؟

فرد: تا حالا پوگکپسی رفتی؟

جیم: من؟

فرد: (به اطراف نگاه می کند، تنها هستند.) کس دیگه ای هم مگه این جا هست؟

جیم: چرا می پرسی؟

فرد: این یه سؤال ساده ست.

جیم: که من تا حالا پوگکپسی بودم؟

فرد: بودی؟

جیم: (فکر می کند، تصمیم می گیرد جواب بدهد.) نه نبودم، خب؟

فرد: اگه نبود پس چرا مثل مجرما رفتار می کنی؟